

از گوشه و کنار شهر

مصاحبه با جناب آقای شاعول مفاض وزیر دفاع سابق اسرائیل



به بهانه اعلام نامزدی آقای مفاض برای شرکت در انتخابات رهبری حزب کادیما و پس از آن به امید خدا و کمک تمامی هموطنان عزیز برای اخذ مقام نخست وزیری کشور اسرائیل، مصاحبه ای با ایشان ترتیب دادیم تا از عقاید و نظر ایشان در رابطه با مهمترین و حیاتی مسئله کشور یعنی وضعیت امنیت شما را مطلع سازیم.

طبق وقت قبلی تعیین شده، در دفتر آقای مفاض در وزارت راه و ترابری با ایشان ملاقات نموده و ضمن تشکر از این موقعیت گرامی که در اختیار ما و خوانندگان مجله شهیاد قرار دادند، مصاحبه را بدین ترتیب آغاز نمودیم:

...*

جناب آقای وزیر، چندی قبل بیست و نهمین سال بروز انقلاب اسلامی در ایران بود. آیا شما ایران قبل از انقلاب را چگونه به یاد دارید؟

- بعقیده من سقوط شاه بیش از آنکه مشکل کشورهای غربی بوده باشد، مشکل خود ایران است. زیرا بروز این انقلاب در درجه اول شکل گرفته از واقعتهای داخلی خود ایران بود. من مطمئنم که انقلاب اسلامی از لحاظ تاریخی آن برای مردم ایران گران تمام شد و امیدوارم که روزی همان گروهی که شوق ایجاد چهره تازه ای برای ایران بودند، آنقدر فهم و درایت داشته باشند که رژیم تازه ای را به روی کار آورند.

زمانی شیمعون پرنس گفته بود که این ترور اسم و نشانی معینی دارد که نام آن ایران است. ولی متأسفانه از آنزمان و با وجود رویدادهای مهمی چون جنگ افغانستان و عراق و یا واقعه 11 سپتامبر، هیچگونه برنامه ریزی سیاسی یا نظامی برعلیه رژیم آیت الله ها از سوی کشورهای غرب ارائه نشده است. حتی از اپوزیسیون واقعی برعلیه این رژیم که در داخل و خارج از کشور فعالیت میکنند پشتیبانی و کمک خاصی تعلق نمی گیرد. آیا دولتهای غربی برای سرنگونی این رژیم هنوز متحد نشده اند؟

- یکی از مطالبی که ما درباره برنامه استراتژیک در مقابل وضعیت کنونی ایران راجع به آن صحبت میکنیم آن است که چطور باید با ایجاد یک جبهه متحد در حد امکان با تعداد هر چه بیشتر کشورهای ممکن، این رژیم را از دست یابی به سلاح هسته ای باز داشت. برنامه هائی چون محدودیت های اقتصادی، قطع روابط و راههای اقتصادی با این رژیم برای به عقبه در صفحه روبرو

- در ایران من کودک خردسالی بودم که تمامی خاطراتم نیز از ایران همین خاطرات کودکی است و چیزهائی که در رابطه با ایران یاد گرفتم اطلاعاتی بود که پس از مهاجرت به اسرائیل آموختم تا زمانی که در خود ایران بودم. با این حال والدین من و نیز مشاغل مختلفی را که دارا بودم نیز چیزهای مهمی از ایران را به من یاد داده اند.

خودم شخصا خانه مان در ایران و کلاس و مدرسه ای که در آن بودم را بخاطر دارم. آنزمان روابط خوبی بین دو کشور ایران و اسرائیل وجود داشت و مردم ایران نیز رفتار خیلی خوبی با یهودیان داشتند. متأسفانه این انقلاب تمامی این روابط و دوستی را بهم زد. همین واقعه بعقیده من درس مهمی برای ما میتواند باشد. هنگامی که ما از امنیت ثابت و قراردادهای صلح حرف و یا وضعیتهای کنونی قابل تغییر در آینده حرف میزنیم باید همین روابط ایران و اسرائیل را الگو قرار داد. تا سال 1979 روابط ما با ایران مثل کشورهای غربی دیگر بود و امروز پس از قریب به سی سال ایران به بزرگترین دشمن ما مبدل گشته است. از اینرو هنگامی ما از قراردادهای صلح و دوستی با دیگر کشورها سخن بمیان میاوریم باید این حقیقت را در نظر داشته باشیم که شاید روزی این وضع دوباره عوض خواهد شد. و با توجه به این امر و حتی داشتن روابط بسیار دوستانه با این و آن، ما باید همیشه از لحاظ امنیت و قدرت اسرائیل را قوی نگه داریم.

بعقیده شما سقوط رژیم شاه يك اشتباه استراتژیک غرب نبود؟

تنگنا کشاندن هر چه بیشتر دولت و ایجاد وضعیت تازه در داخل کشور. این طرح با ایجاد فشار بر روی رژیم، بانکها، سیستم اقتصادی، واردات و صادرات آنها، صنایع نفت و از همه مهمتر آگاه سازی مردم داخل ایران با شناخت وضعیت خارج از کشور و دریافت این پیام که این رژیم برایشان چه ضررهایی را همراه داشته و دارد، میسر خواهد شد. اقتصاد ایران هر روز سیر نزولی بیشتری دارد. از این و آنور فریاد دانشجویان و افراد طبقه متوسط جامعه برای تغییر رژیم بگوش میرسد. ولی تمامی اینها هنوز به يك موج عظیم و تاثیر گذار تبدیل نشده است.

من امیدوارم که در مرحله اول خود مردم ایران وضعیت کنونی را تغییر دهند، هر چند که کمک عوامل خارجی نیز بی تاثیر نخواهد بود. چرا که رژیم حاکم بر ایران هم برای مردم ایران و هم برای کشورهای دیگر زیان بار است.

آیا شما عقیده دارید که سقوط رژیم اسلامی در ایران نابودی زنجیروار گروههای تروریستی نظیر حماس، حزب الله و القاعده را نیز بدنبال خواهد داشت؟

شکی نیست که رژیم ایران محور رادیکال فعالیت های تروریستی نظیر سوریه، حزب الله و حماس را چه از نظر تعیین اهداف، پشتیبانی معنوی و مادی و حفظ بقای آنها رهبری میکند. در ضمن خود آنها بزرگترین هدفشان دست یابی به سلاح هسته ای است که در کنار دارا بودن موشکهای دوربرد خطر جدی برای ما و کشورهای غربی خواهد بود. هدف آنها این است که این محور تروریستی رادیکال و فنتایک را با توجه به دشمنی آنها بر علیه اسرائیل متحد سازند. همین رژیم ایران در تمامی وقایع لبنان و غزه با آموزش نظامی و پشتیبانی مالی از گروههای تروریستی دخالت مستقیم دارد و به محضی که به سلاح اتمی نیز دست یابند، تهدید آنها جنبه جهانی پیدا خواهد نمود و در آن زمان نه فقط اسرائیل بلکه بخش بزرگی از جهان در خطر خواهد بود

آیا اسرائیل در مقابل تهدیدهای روزمره جمهوری اسلامی و خطر جنگ همه جانبه با آن، جواب کوبنده و آمادگی کامل (بخصوص برای موشکهای دوربرد آن) دارد؟

سردمداران ایران میدانند که چنانچه قصد تجاوز به اسرائیل را داشته باشند، ما آمادگی کامل مقابله با آنها را داریم. در واقع امروزه جمهوری اسلامی از طریق ترور غیرمستقیم ما را مورد حمله قرار میدهد. ولی چنانچه این رژیم قصد داشته باشد که ما را با موشکهای دوربرد هدف قرار دهد، ما نیز قادر خواهیم بود ضمن دفاع کامل از خود پاسخ درستی را به آنها بدهیم. البته در اینروز دنیا نیز ساکت نخواهد ماند.

در ایامی که کشور اسرائیل شدیداً از چهارچوب مورد تهدید و حمله قرار گرفته و با توجه به این وضعیت حد که ظرف 60 سال استقلال کشور تاکنون سابقه نداشته، آیا فکر نمی کنید که وقت ایجاد يك دولت ملی متحد با تمامی احزاب موجود

در کنت برای مقابله همه جانبه با دشمنان این کشور رسیده است؟

پرواضح است که دولتی که از پشتیبانی هر چه بیشتر اعضای کنتست با اتحاد هر چه بیشتر احزاب سیاسی برخوردار است دارای توانایی، تاثیر گذاری و قابلیت تصمیم گیری خیلی بیشتر و موثرتری خواهد بود. به عقیده من "دولت اتحاد"، يك آلترناتیو - ولی نه تنها راه حل برای ایجاد ثبات و تصمیمات حیاتی و جدی در کشور اسرائیل می باشد. تا چند ماه قبل دولت دارای کونفلیسیونی شامل 78 عضو کنتست بود و از زمانی که حزب آقای لیرمن از دولت جدا شد، این قدرت به 68 نفر کاهش یافت. ما دارای اتحاد اعضای کمتری هستیم ولی هنوز دولت ما قادر است با اتخاذ و اجرای تصمیمات جدی آینده بهتری را برای کشور ایجاد نماید. دولت متحد ملی تنها وابسته به نظر دولت نیست بلکه بیشتر به آنتهایی بستگی دارد که میخواهند به آن پیوندند. پس این سؤال را باید از آنتهایی پرسید که امروز در کونفلیسیون حضور ندارند. البته که هر چه دولت بزرگتر و قدرتمندتر شود، تصمیم گیری های مهم نیز بهتر انجام خواهد گرفت.

چندی پیش شاهد انتشار گزارش کمیته تحقیقاتی "وینوگرا" (در رابطه با جنگ اخیر لبنان) بودیم. نتیجه گیری شخصی شما از عملکرد دولت و ارتش دفاعی اسرائیل در جنگ لبنان چیست؟

در درجه اول باید نتایج اولیه این گزارش را با نتایج نهائی آن مورد بررسی قرار داد. گزارش نهائی تحت تاثیر محدودیتهای شدید دیوان عالی کشور قرار داشت که آنها را از نظرات و دیدگاههای شخصی منع نموده بود. بنابر این دو گزارش اولیه و نهائی را باید باهم مرور نمود. قطعاً مهمترین جمله در این گزارش این بود که "دولت اسرائیل در این جنگ پیروز نشد". ما در جنگ دوم لبنان موقعیت خیلی مهمی را از دست دادیم و عدم دستیابی به پیروزی قاطع، نتیجه عدم رهبری صحیح در هر دو محیط نظامی و کشوری میباشد.

اگر در ایام جنگ دوم لبنان شما وزیر دفاع بودید، آیا بطور دیگری عمل میکردید؟

هر چند که خیلی سخت است که امروز من بیایم و بشما بگویم که اگر در آن موقع من در مقام وزیر دفاع بودم چه اتفاقاتی روی میداد. ولی به هر حال چه از لحاظ تجربه کاری و هم از لحاظ آشنائی که با سیستم جاری در لبنان داشتم، شاید بطور دیگری عمل مینمودم. ولی خود من هم در موقعیتی نظیر این واقعه شخصاً امتحان پس داده ام که در سال 2002 در عملیات "دیوار دفاعی" بعنوان رئیس ستاد وقت ارتش در مقابله با حملات سنگین تروریستی بصورت

بقیه در صفحه 22

نامه ای به خدا...



چراغ قهوه خانه که روشن شد، يك يك روستائیان آمدند. چند نفر هم زیر چنارهای بزرگ لب نهر نشسته بودند و قهوه چی و شاگردش پذیرائی میکردند. وقتی کدخدا و سپاهی دانش ده رسیدند، همه پیش پای آنها برخواستند. تعارف شروع شد و بعد بحث درگرفت. کدخدا از نصرالله و آقا رضا گلگه میگرد که چرا روز یکشنبه که قرار بود برای ساختمان مسجد کار کنند در محل حاضر نشدند. همه داشتند راجع به پیشرفت ساختمان مسجد حرف میزدند که ناگاه سر و کله ابراهیم پیدا شد. يك بیل و يك کلنگ در دست داشت

. با توجه به اینکه او از خانه به کنار جاده و قهوه خانه میآمد همه تعجب کردند و خندیدند و نصرالله بصدای بلند پرسید:

- ابراهیم، بیل و کلنگ واسه چی آوردی؟

ابراهیم در حالیکه بیل و کلنگ خود را زیر درخت مینهاد و خودش روی نیمکت چوبی جابجا میشد پاسخ داد:

- بهتون نمیگم، واسه اینکه اگه بفهمین همه تون امشب میرین پشت تپه اولی، گنجو درمیارین و برای خودتون ورمیدارین و بمن هیچی نمیدین.

شنیدن این جمله همه بصدای بلند خندیدند، زیرا ابراهیم هم هدفش را گفت، هم نشانی محل را داد و هم

دیگر خواسته بودند. ابراهیم و مادرش اگر عمری کار میکردند نمیتوانستند چنین پولی تهیه کنند و چنان تهدی برای مهریه بسپارند. داشتن هزار تومان پول نقد برای ابراهیم يك آرزو بود. نه تنها برای او که پدر نداشت بلکه برای بسیاری از مردان ده علیا و سفلی تهیه چنین رقمی امکان پذیر نبود.

ابراهیم با وجود نقصان عقل و فهم این را میفهمید که با کار و زحمت نمیتواند خواست پدر و مادر را برآورد و پیشنهادشان را عملی سازد، لذا در اندیشه بود گنجی بیابد و یا "هفت خم خسروی" را پیدا کند.

آنشب همه به او خندیدند. طفلک ابراهیم وقتی دید همه بقیه در صفحه بعد

میکردند و محصول را میفروختند و حق آنها را میدادند.

ابراهیم خل بامزه ای بود که به کسی آزار نمیرسانید و برعکس همه را می خندانید.

در ده علیا که درست در دو کیلومتری قرار داشت، دختری بنام سارا میزیست که مورد علاقه ابراهیم بود.

ابراهیم او را دیده و عاشق شده بود. سارا هم از ابراهیم بدش نمیامد ولی پدر و مادرش که اتفاقاً مردم تهیدستی بودند با این ازدواج مخالفت میکردند و برای اینکه سنگ بزرگ پیش پای او انداخته باشند گفته بودند باید هزار تومان شیربها بدهی و هزار تومان مهریه معین کنی. ضمناً چهار دست لباس زنانه و مقداری چیزهای

ساعت کارش را معین کرد.

ابراهیم را در ده سفلی علیا "ابراهیم خله" مینامیدند. او جوان بیست و یکی دو ساله خوب رو و سالمی بود اما آنطور که مادرش میگفت در ده سالگی یکروز که همراه پدرش به بیابان رفته بود به درون يك چاه کم عمق میافتد و جمجمه اش در اثر برخورد با دیواره های چاه آسیب می بیند و توازن و تعادل مغزی را از دست میدهد. او جوان بی آزار و در عین حال مهربانی بود. پدرش سه سال پیش در اثر مارگزیدگی مردد و او مادرش را تنها گذاشت. آنها مزرعه ای داشتند که به کرایه وا میگذاشتند و اهالی بخاطر رعایت پیرزن و ترحمی که نسبت به ابراهیم داشتند صدافانه روی زمین کار

میخندند خودش نیز خنده را سر داد و شروع کرد بدست زدن. خیال میکرد دست زدن و خندیدن باید مقارن باشند. اهالی نیز که مشاهده کردند ابراهیم برای خودش دست میزند و میخندند خنده را شدید کردند و ریسه رفتند. تنها کسی که نمیخندید و حتی قیافه ای متاثر و اندوهگین داشت جوان سپاهی بود. او بارها از ابراهیم حمایت کرده و به اهالی گفته بود که از آزار و اذیت او خودداری کنند. آنشب نیز وقتی آنها از خنده باز ایستادند گفت: - کار خوبی نمی کنین. حرفش خنده نداره. اون توی دنیای خودشه.

نصرالله گفت: - آخه سرکار شنیدین چی گفت؟

تورو خدا این حرف خنده نداره؟

یدالله پسر آقا کریم در حالی که روی نیمکت چمباته زده بود خطاب به ابراهیم گفت:

- ای. این گنجو از لای کدوم کتاب پیدا کردی؟

- خواب نما شدم. دیشب آقا اومد بخوابم.

- کدوم آقا؟

- همون آقا که از صورتش نور تنق میزد.

نصرالله سؤال کرد: - خوب چی گفت؟

- هیچی. بمن گفت اونور تپه یه گنج برات گذاشتم شب برو ورش دار، اما مراقب باش به نصرالله و یدالله و آقا بزرگ و آقارضا نگی.

باز همه خنده را سر دادند. آقا بزرگ که تا این لحظه ساکت نشسته بود با صدای زیر خود که بیشتر به صدای زنان شباهت داشت گفت: - حالا دیدی ابراهیم. چرا پاتو توی کفش من میکنی؟ من که کاری بهت نداشتم.

- تو از همه بدتری. پریروز چرا یخ انداختی توی پیرهنم؟

یکی دیگر از اهالی اظهار داشت:

- ابراهیم، اگه گنج پیدا کنی باهات چیکار میکنی؟

قبل از اینکه او جواب بدهد نصرالله گفت:

- خوب معلومه، اول میره پیش پدر سارا، هزار تومنو میده بعدم...

یکبار دیگر جوان سپاهی مداخله کرد: - خواهش میکنم دست از سرش بردارین.

رضا معترضانه اما آمیخته بشوخی گفت: - سرکار بذار بکارمون برسیم آخه ما اینجا تلویزیون و سینما که نداریم.

- تلویزیون و سینما ندارین باید سر بسر یک انسان عاجزتر از خودتون بذارین؟ این راه و رسم انسانیه؟

سرانجام کدخدا که خودش نیز از علاقمندان خنده مفت و مجانی بود گفت: - ابراهیم اگه من جای تو بودم یک نامه بخدا می نوشتم و ازش پول میخواستم. خدا ارحم الراحمین است. خدا قادره. خیال میکنی اگه کاغذ بدستش برسه حتی یکساعت صبر میکنه؟

ابراهیم چشمان حیرت زده خود را متوجه کدخدا کرد و با وضع خاصی پرسید:

- آخه به کجا بنویسم؟ مه چه میدونم خونه خدا کجاست؟ کدخدا که مشاهده میکرد ابراهیم آمادگی قبول دارد خیلی جدی اظهار داشت: - هنوز آدرس خونه خدا رو بلد نیستی؟ خوب معلومه. خدا طبقه هفتم آسمون زندگی میکنه، اما توی همه طبقه ها یک نفر داره. اگه میخوای نامه زودتر بدستش برسه کاغذتو به نشونی طبقه هفتم بفرست.

دیدگان ابراهیم گرد شده بود. جدا این توصیه سفیهانه آمیخته به لودگی و مسخرگی را باور کرده بود. سری جنباند و از جای برخاست و بیل و کلنگ را بدست گرفت و گفت:

- آقا خودش بنده خداست. کدخدا راست میگه. عقلش از آدمیزاد بیشتره. من باید برم پیش خدا. آقا کیه؟ اصلا شاید دروغی بود. من که صورتشو ندیدم بیسینم کدوم یکی از آقاهاست.

صدای شلیک خنده برخاست. او شنیده بود که در مورد خودش می گویند (ابراهیم عقلش بیشتر از آمیزاده) خیال میکرد این جمله تحسین آمیزی است که میتواند در مورد دیگران بکار برد.

خود کدخدا نیز از خنده ریسه رفته بود. ابراهیم بی توجه به خنده حاضران بطرف خانه رفت.

فردا صبح سپاهی دانش ده در کلاس دختران درس میداد که ابراهیم وارد مدرسه شد و چون سرکار را سرگرم درس دید در سایه آفتاب زیر داریست مو نشست و یک کاغذ پستی و یک پاکت هم آورده بود. کلاس درس که تمام شد ابراهیم پیش آمد و سلام کرد و با قیافه ترحم انگیز و ملتسانه گفت: - سرکار جون. الهی قربون شکلت برم. یک کاغذ واسه من بنویس.

سپاهی دستی بشانه او زد و گفت:

- حتما واسه سارا میخوای بفرستی؟

- نه سرکار. میخوام واسه خدا بنویسم.

- خدا؟ چی میگي؟ مگه کسی واسه خدا کاغذ مینویسه؟

- بله. خونه شو میدونم کجاست. کدخدا گفت طبقه هفتم آسمون یه قصر بزرگ ساخته توی طبقه های دیگم خونه داره. وقتی یه طبقه آسمون بارون میاد خدا میره اون طبقه که آفتابه، وقتی یه طبقه زمستون میشه خدا میره اون طبقه ای که تابستونه ومیوه فراونه.

سپاهی به ساده دلی او خندید و فهمید که باز کدخدا و نصرالله و آقارضا او را دست انداخته اند و بیازی گرفته که مدتی بخندند. کوشید ابراهیم را از این فکر منصرف کند ولی دریافت صفای روح او بقدری زیاد و عمیق است که هیچ قدرتی نمیتواند اعتقادش را از بین ببرد.

سپاهی سرانجام تسلیم شد و قول داد وقتی درس پرسها تمام شد نامه اش را بنویسد. ابراهیم مجددا زبرداریست مسو بازگشت و نشست. چند خیار در جیب خود داشت، چاقو را بیرون کشید و به پوست کندن خیارها پرداخت و با سر

نامه ای به خدا...

فرصت بخوردن مشغول شد. پس از اینکه بچه ها بیرون ریختند و جوان سپاهی از تدریس فراغت یافت، او ابراهیم را با خود به کلاس برد و نامه ای بزبان او خطاب به خدا نوشت:

" ای خدا جونم، من ابراهیم پسر نور محمد هستم که سه سال پیش یکی از مارهای بیابون خودت پاشو گزید و اونو کشت. تو خدای منی، خدای اون مار هم هستی. خدا جونم، من خیلی دوست دارم. شهای تابستون که روی بوم خونه میخوابم به هفت طبقه آسمون نگاه میکنم، به ماهت که مثل فانوس سرکوجه قصر تورو روشن میکنه، خودت میدونی که من چقدر سارا خوشگله رو دوست دارم. پدرش از من هزار تومن پول خواسته، من و ننه ام هیچی نداریم. اگه زمستون امسال سرد بشه من حتی کفش هم ندارم. این گیوه ها هم پاره شده اما دلم سالمه، میتونه عشق و محبت را توی خودش نیگرده. ای خدا، میدونم تو وقت اینکار را نداری اما اگه به روز نگاهی به ده بالائی بندازی میفهمی که ابراهیم بیخودی عاشق نشده. سارا خیلی قشنگه، مخصوصا وقتی اون چادر نماز سفید گلداره رو سرش میکنه.

خدایا به کاری واسه این بنده بیچاره ات بکن و هزار تومن پول واسه من بفرست که با سارا عروسی کنم. چند دست لباس هم میخواد، پول لباسهارم ندارم، خودت باید به جوری جورش بکنی... بیچاره ننه ام دلش واسه من میسوزه، بعضی شبها که من بیطاعتی میکنم میشنوم که هی خدا خدا میکنه اما تو هیچوقت جوابشو نمیدی. فکر کردم بهتره نامه برات بنویسم، حالام منتظر جوابت هستم، پولو بدست به آدم مطمئن بسپر که حتما بخودم بده و توی راه گم نکنه. خدایا حتما این پولو واسه من بفرست که کدخدا و نصرالله و آقارضا و آقا بزرگ و یدالله که منو مسخره میکنن خجالت بکشن. توی این

ده من فقط از سرکار سپاهی راضی هستم، باقی بقایت، جانم بقدایت (ابراهیم)".

سپاهی قبلا نامه دیگری نوشته بود اما وقتی آن را برای ابراهیم خواند نپسندید و خیلی صریح گفت: - این چه جور کاغذ نوشته؟

سپاهی پرسید پس چه جور بنویسم که راضی باشی؟ او پاسخ داد: - هرچی من میگم بنویس. حتی يك کلمه بهش اضافه نکن، همینجور که من حرف میزنم.

این بود که سپاهی ناچار شد هرچه او بر زبان میآورد عینا بنویسد. نتیجه همکاری و اطاعات کورکورانه از خواست ابراهیم این شد که خواندید. نامه ای ساده، صادقانه و بزبان عامیانه و متداول. سپاهی بخاطر رضای دل ابراهیم هرچه او گفت نوشت.

سپاهی از شدت تاثیر اشک بچشم آورده بود. دلش برای صفا و صداقت او که در میان مشتی گرگ گرفتار شده بود میسوخت. او میدانست که ابراهیم دیوانه نیست و عاقل هم نیست و نمیتواند در میان مردمی که داعیه عقل دارند اما عاقل نیستند زندگی کند. سپاهی صورت او را بوسید و بعد پرسید: - خوب، حالا پشت پاکت چی بنویسم؟ من که نشونی خونه خدارو بلد نیستم.

ابراهیم با خوشحالی اظهار داشت: - بنویس آسمون هفتم. من از کدخدا پرسیدم. بمن گفتن این فصل سال خدا در آسمون هفتم زندگی میکنه. پشت پاکت بنویس بدست حضرت پروردگار عالم در آسمون هفتم برسد و بازبین فرماید.

او لبخندی زد و يك چشم گفت و بنوشتن پشت پاکت پرداخت. اینکار که انجام گرفت سؤال کرد: - هر پاکتی بهر جا فرستاده بشه باید تمبر داشته باشه. مقدار تمبر با فاصله تناسب مستقیم داره، حالا بگواز اینجانا آسمون هفتم چقدر تمبر باید زد.

ابراهیم که از تمبر و مقررات مربوط به ارسال مراسلات سر در نمیآورد و

اطلاعی نداشت کودکانه و با قیافه ای که ترحم بر میانگيخت ب فکر فرو رفت. سپاهی برای رهائی او از این بن بست گفت: - معمولا اگه فاصله زیاد باشه مثل از اینجا تا آسمون هفتم و فرستنده نامه پولی کافی نداشته باشه، کمتر تمبر میزنه.

ابراهیم که تا حدی روشن شده بود دستها را بهم مالید و گفت:

- حالا درست شد، یقرون تمبر بز، باقیشو کسر تمبر بگذار.

سپاهی که میدانست نامه هرگز بمقصود نمیرسد برای اینکه اعاده و خیال ابراهیم از این کار راحت گردد و امیدش قطع نشود نشانی فرستنده را نیز پشت پاکت نوشت، يك ریال تمبر روی پاکت الصاق کرد و کنار تمبر نوشت کسر تمبر از گیرنده وصول شود. آنگاه نامه را بدست او داد و سفارش کرد که در اولین صندوق پست بیفکند. دفتر پست در ده علیا بود. ابراهیم همان دقیقه به راه افتاد و پیاده بطرف ده علیا رفت.

ده روز بیشتر یا کمتر گذشت. هر روز ابراهیم کنار جاده روی تخت چوبی قهوه خانه می نشست و چشم براه میدوخت. مامور دوچرخه سوار پست هفته ای یکبار به ده سفلی میآمد و ابراهیم با اینکه این را میدانست، هر روز انتظار میکشید. یکروز عصر که مانند همیشه اهالی جلو قهوه خانه روی تخت ها و نیمکت ها نشستند بودند مامور نامه رسان پست رسید. از دوچرخه پیاده شد و از داخل ساک برزنتی ماشی رنگ خود دفتری را بیرون آورد و پاکتی از لای دفتر خارج کرد و گفت:

- ابراهیم... ابراهیم بیباک نامه سفارشی برات رسیده.

پیش از آنکه ابراهیم بطرف نامه رسان بدود جوان سپاهی بهت زده و متحیر از جای جست و چند قدم فاصله بین تخت چوبی و مامور را پیمود و بقیه در صفحه بعد

جدول کلمات متقاطع

گفت: - چی؟ نامه سفارشی برای ابراهیم؟ از کجا؟
فرستنده کیه؟

- نامه بیمه سفارشی دو قبضه از آسمون هفتم،
فرستنده صندوقدار خدا، والله پشت پاکت اینجور
نوشته، نمیدونم شوخیه یا جدی.

همه خنده را سر دادند. کدخدا با تمسخر بدیگران
تشر زد و گفت: - بیخودی نخندین. خدا جواب کاغذ
ابراهیمو فرستاده، يك چك تضمینی هزار تومنی هم
توشه.

ابراهیم در حالتی که میلرزید و رنگ بر چهره
نداشت خود را به مامور رسانید و نامه را گرفت و
دفتر را انگشت زد. زیر و روی پاکت را که نخ
کشی کرده و دوخته بودند ورنه انداز کرد و از
سپاهی پرسید: - چرا اینو دوختن؟ چرا با این
پاکتهای دیگه فرق داره؟

کدخدا گفت: - آخه از پیش خدا اومده، بایدم
فرق داشته باشه.

اما سپاهی با مهربانی توضیح داد: - ابراهیم
جان، گوش کن، پاکتهای محتوی پول باید بیمه
بشه. وقتی پول توی پاکت باشه مامور بیمه که
توی پستخونه هست پاکت را بازرسی میکنه و
میدوزه که در راه گم و گور نشه و کسی درشو واز
نکنه. حالا خودت واز کن بینم چی توشه.

- تو واز کن، دست من میلرزه...

سپاهی پاکت را گرفت، همه سرک کشیده و دور
آنها جمع شده بودند. میخندیدند و شوخی
میکردند. جوان سپاهی پاکت را گشود و نامه ای

به انضمام يك اسکناس صد تومانی نو از آن
بیرون آورد. اسکناس را بدست ابراهیم داد و نامه
را بصدای بلند خواند. نوشته بود: " ابراهیم

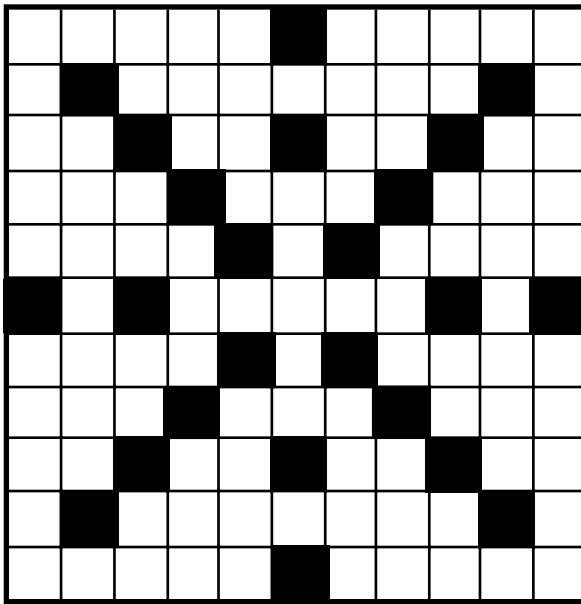
جان، پسر خوب و مهربان. متاسفم که بیشتر از
این پول موجود نبود. بهمین راضی باش، سعی
کن پدر و مادر سارای زیبا را راضی کنی، با

همین صد تومان برای او چند پیراهن چیت گلدار
و برای خودت یکجفت کفش نو بخر که زمستان
پا برهنه نمائی. من برای تو خوشبختی آرزو
میکنم. یقین دارم سعادت مند خواهی شد. امضاء
صندوقدار و بنده خدا".

صدای شلیک خنده حاضران برخاست اما عده ای
نیز بودند که بهت و حیرت از دیدگانشان میریخت.
رنگ بر چهره نداشتند. بزودی خنده ها قطع شد و
همه از یکدیگر سئوال میکردند چه کسی این پول را
فرستاده؟ قصه چیست؟ نامه کجا رفته؟ اما خود

افقی: 1- صوت عنذلیب - پاپیش گذاشتن گامها 2- متفرق 3-
سیلی حواله ای که سر با نك می کشند - شراب - مفقود شده - از
رایحه ها 4- گرچه میشلد ولی به کمر دلاک چسبیده - سرسرا - در
مدت هنگام 5- از انواع سال - مایع 6- کفش کن درگاه ایالت 7-
کوشش میکند - آتشیخانه حمام 8- ثانوی - پیغمبر - اینهم رواندازی
است 9- آهای - بندگی و بردگی - طرف - درخت انگور کلی است
10 - خبرگی و متخصص و دانائی کاری 11- تنها - سختی های
زندگی **عمودی:** 1- پرستو - تفرقه 2- تفحص و غور 3- دو
بینی که طرف مقابل راست قرار گرفته - کل - قصد و اراده نیز -
از ویتامینها است 4- حجمی است هندسی - خاطره - بالای زانو
ولی مد نیست 5- خرمن نور است - اینهم یکجور سیم است 6-
ضیالشمس - پارازیت - آهسته معمولی 8- پا - علامت عدل -
زیرک بی قید حيله گر 9- یکی از قراء - مودت - گونه - ای 10-
خوش طالع 11- در وسط قرار دارد - تازه بجهان چشم گشوده

11 10 9 8 7 6 5 4 3 2 1



ابراهیم پول را بدست سپاهی سپرد و شانه ها را بالا انداخت و
گفت: - من از خدا هزار تومن باضافه پول چند تا پیرهن خواسته
بودم چرا صد تومن فرستاده؟ خواهش میکنم این پولو براش پس
بفرست و از طرف من بنویس که ابراهیم باهات قهر کرده.

اهالی شروع کردند به آزاربانی او. متلك میگفتند و سر بسرش
میگذاشتند. ابراهیم بغض کرده بود و دیگر قدرت حرف زدن و جواب
گفتن نداشت. اشك به چشم آورده بود و حاضران با اینکه میدیدند او
در حال گریستن است دست از آزارش بر نمیداشتند و یاوه میگفتند.
جوان سپاهی که وضع را چنین دید زیر بازوی ابراهیم را گرفت و او

بقیه در صفحه بعد

نامه ای به خدا...

را از قهوه خانه دور کرد و به خانه خودش برد. برای او جای دم کرد و بنایه اصرار و خواهش ابراهیم به نوشتن نامه ای پرداخته باین مضمون:

" ای خدای بزرگ و قادر و توانا. من محمود الف، سپاهی دانش ده سفلی محل اقامت ابراهیم هستم. وقتی نامه و پاکت تو رسید و من آنرا برای ابراهیم گشودم و نوشته ات را خواندم ابراهیم بگریه افتاد و گفت از قول من به خدا بنویس که با تو قهرم. با اینکه در گنجینه ات پول فراوان داری نمیخواهی با آخرین آرزوی من جامه عمل بپوشانی. صد تومان ترا پس فرستاد و مرا مامور نوشتن این نامه کرد و ... "

سپاهی نامه ای مفصل نوشت و صد تومان را نیز در پاکت گذاشت و برای اینکه پول در پستخانه حیف و میل نشود فردا شخصا به ده علیا رفت و پول و پاکت را بیمه سفارشی دو قبضه به نشانی خدا در آسمان هفتم فرستاد.

ابراهیم امید و انتظار دفعه قبل را نداشت، امیدش قطع شده بود. دیگر مقابل قهوه خانه نمی نشست و چشم به جاده نمیدوخت. دیگر با کسی حرف نمیزد و حتی بسراخ جوان سپاهی نمی رفت. دیگر حتی نماز هم نمیخواند و هرگاه میدید مادرش سر سجاده ایستاده مهر او را بر میداشت و مانع عبادت او میشد تا اینکه پس از ده روز...

یکروز اتومبیل شیکی به ده رسید و مردی جوان از آن پیاده شد و از قهوه چی سراخ آقای محمود الف سپاهی دانش ده سفلی را گرفت. از او نپرسیدند کیستی و چه میخواهی. یکی از اهالی دوان دوان به مدرسه رفت و به سپاهی اطلاع داد که اتومبیلی با نمره دولتی به ده آمده و مرد جوانی که سر نشین اتومبیل است با او کار دارد. سپاهی برای اینکه زودتر به آنجا برسد از دو چرخه استفاده کرد و کنار اتومبیل پائین پرید. راننده ماشین پیاده شد و در را گشود و تعظیمی کرد. مردی میان سال از اتومبیل پائین آمد،

سپاهی سلام گفت. او نزدیک آمد و به او دست داد و خود را معرفی کرد:

- من پرویز... رئیس دفتر جناب آقای ... وزیر پست و تلگراف هستم. برای کار ابراهیم به اینجا اومدم. نامه دوم او را شما نوشته بودید؟

سپاهی تبسم کنان اما متحیر و ناراحت پاسخ داد: - بله، من نوشتم. شما فکر میکنید خطائی مرتکب شدم؟

- نه، نه، ابداء. قضیه از اینقراره که نامه اول ابراهیم چون خیلی عجیب بنظر رسید از طرف مسئولان مربوط نزد مدیر کل پست فرستاده شد. مدیر کل پست که نمیدونست با این نامه چکار باید بکنه اونو پیش معاون وزارتخانه ارسال داشت. معاون وزارتخانه هم نتونست تصمیم بگیره ناچار ماجرا رو با جناب وزیر در میان گذاشت. صدتومانی که دیدید از طرف جناب آقای وزیر فرستاده شد ولی برای اینکه تصور صادقانه این جوان از بین نرود و مسئله صورت گدائی و ترحم پیدا نکند جناب وزیر بمن دستور فرمودن که نامه را بنویسم و نام و نشانی فرستنده را صندوقدار و بنده خدا از آسمان هفتم ذکر کنم. منم همینکار را کردم.

- خیلی خوب کردین، ولی...
- اجازه بدین تموم نشده، جناب وزیر خیلی متاثر و ناراحت بودن تا اینکه نامه دوم ابراهیم رسید و این نامه را شما نوشته بودین. نوشته شما بقدری صادقانه بود که بیشتر در ایشان موثر واقع شد. فوراً بمن دستور دادن که بنام صندوقدار خدا بشما مراجعه کنم. پول کافی در اختیار من هست، حالا خودتون تصمیم بگیرید که چیکار کنیم. جناب وزیر دستور دادن که من و شما بکمک کدخدا و بخشدار و تمام ماموران دولتی محل و رئیس دفتر پست ده علیا مقدمات عقد و عروسی

ابراهیم را فراهم کنیم و هر مبلغ پول لازمه از حساب شخصی ایشان خرج بشه. اما یک شرط داره. ابراهیم نباید بفهمه که من کی هستم. باو بکین فرستاده خدا اومده، اگر چه این برای دیگران اعجاب انگیزه، اما اگه ندونی من کی هستم مسئله همیشه براشون مبهم میمونه. شمام نگین. حـرفی نزنین و ماجرا رو برای همیشه مکتوم نگهدارین.

سپاهی که از شدت تاثیر بگریه افتاده بود میگریست. آنها با هم دست دادند و پیمان بستند که هرگز از این ماجرا با کسی سخن نگویند. خبر بزودی اشاعه یافت و مثل بمب در ده سفلی و علیا منفجر شد. فرستاده وزیر و سپاهی دانش ده سفلی و سپاهی ده علیا، بخشدار، نماینده دفتر پست و کدخدا و چند نفر از ریش سفیدان محل نزد پدر سارا رفتند و هدایائی برای او بردند و از دخترش برای ابراهیم خواستگاری کردند. پدر سارا که آن جمعیت قابل احترام را دید بدون چون و چرا موافقت خود را اعلام داشت و دو روز بعد جشن مفصل عروسی ابراهیم و سارا سر گرفت. جشنی که پنج شبانه روز ادامه یافت و قریب هزار نفر مهمان شدند.

ابراهیم و سارا زن و شوهر شدند و نماینده خدا نیز برای آنها آرزوی نیکبختی کرد و مبلغ پانصد تومان هم چشم روشنی داد و رفت اما عجیب تر از این حادثه ای بود که دو ماه بعد اتفاق افتاد. از فردای زفاف حال ابراهیم رو به بهبود گذاشت. کم کم اهالی احساس میکردند که ابراهیم عاقل میشود و دیگر چرت و پرت نمیگوید و بالای درخت نمیروند و خود را بلبل نمیدانند. جوان سپاهی زیر کانه و برادرانه مراقب حال او بود. دو ماه بعد که بقیه در صفحه بعد

مراکز پخش نشریه شهیاد:

تل آویو:

دفتر حسابداری داویدی - لوینسکی 39
سازمان مرکزی ایرانیان - خیابان علیا 16

یت یام:

شوشنا موره صدق - 052-3952556
مهدی یزدیان - 03-6587218

ریشون لسیون:

دارالترجمه سلیمانی - 052-3502955
امید کهن - 052-5869646

کریت ملاخی:

امید کهن - 052-5869646

بعرشیح:

داریوش - 054-8000955

فانایا:

لوازم خانه کی پور - خیابان شوام 3
کفارسابا / هود هشارون:

جیمی پنحاسی - 052-8364710

اورشلیم:

راخل گلریز - 02-6568002

بیمه پورشایان - 02-5400054

گیلا بن خمو - 02-6768697

نمایندگی های جدید پذیرفته میشود

خولون:

دفتر نشریه شهیاد: خیابان گیوعتی 1
ویدئو فری - خیابان ایلات 20

پرویز تجاری - 03-5032014

ویدئو کامی - دووهوز 30

ویدئو آنا - دووهوز 20

ویدئو شهاب - سوکولو 88

بوتیک هتولین - سوکولو 44

فوتو تک - سوکولو 94

منوچهر موسی زاده - 03-5050303

مینی مارکت ایرج - بعل شمطوب 24

کیوسک داوید - دووهوز 76

خلیل یادگار - 052-8295289

انجمن عزز میداوید - 052-3874584

کنیسای ایرانیان - کریت شارت

کنیسای مشهدیان - دووهوز 31

دفتر وکالت مایکل حنائی - سوکولو 86

اشدود:

منصور طبری - 052-3337942

کفش فروشی شی - منطقه "و"

یتخ تیکوا:

بوتیک شانتی - خیابان ههگانا 25

تقریباً حال ابراهیم خوب شده بود و مانند دیگران حرفهای جدی میزد و با اهالی بر سر مسائل مختلف عاقلانه بحث میکرد، سپاهی او را با خود به شهر نزدیک برد و به پزشک قانونی شهر مراجعه کرد. ابراهیم می پرسید برای چه مرا به اینجا آورده اید ولی او پاسخ درستی نمیداد. پزشک قانونی ماجرای او و زندگی گذشته اش را شنید و گفت: - بله، بسیاری از این نوع بیماران هستن که وقتی ازدواج بکنن حالشون خوب میشه اما از ازدواج مهمتر اینه که اون به آرزوی بزرگش رسیده. همین تهی شدن از آرزو در مغز و اعصابش اثر گذاشته و بطور کلی باعث بهبود حال او شده. و گواهی کرد که ابراهیم از نظر عقلی و روانی با دیگران هیچ فرقی ندارد. بعدها ابراهیم صاحب یک پسر سالم نیز شد و به یکی از سعادتمندترین شوهران و یکی از مرفه ترین مردان ده سفلی تبدیل گردید. □

ادامه مصاحبه با آقای مفاض

متفاوتی با این تهدیدات مقابله نمودیم. در آن زمان با احضار نیروهای ذخیره ارتش، آماده سازی و آموزش کامل ده روزه، آنها را داخل شهرها و مناطق فلسطین نشین کرده و عملیات بسیار سختی را به انجام رساندیم و اهداف بدست آمده بطور تمام و کمال به یک نتیجه و آن پیروزی کامل ما منتهی شد. حتی زمانی که این نبرد در سخت ترین مراحل خود یعنی درگیری در شهر "جنین" بود نتیجه آن شد که در هر جایی که ارتش دفاعی اسرائیل پا میگذاشت، پیروزی با ما بود. چون برنامه ریزی، جذب نیروها، تعیین اهداف همگی بطور صحیح انجام گرفت که میتواند برای جنگ دوم لبنان درس خوبی باشد.

آیا هیچ برنامه ای در میز دولت برای حل وضعیت "سدروت" و جلوگیری از حملات راکتهای "قصاص" وجود دارد؟ غیرممکن است که شهر یا ناحیه ای از کشور اسرائیل چندین سال زیر حملات روزمره این راکتها قرار داشته باشد بدون اینکه راه حلی برای آن پیدا شود. آیا بنظر شما یک عملیات نظامی گسترده در نوار غزه میتواند جوابگوی این حملات باشد؟

- ببینید، برای مقابله با عملیات تروریستی موجود یک راه حل تک ضربه ای کشنده وجود ندارد. یعنی نمیتوان در یک روز این مسئله را حل نمود. من فکر میکنم که از تاریخ 15 ژوئن 2007 که حماس بر نوار غزه تسلط یافت ما نیز باید سیاست خود را عوض میکردیم و آنرا بر اساس چهار اصل زیر تجدید مینمودیم: * ضربه زدن به رهبران ترور نظیر آنچه در سال 2004 با هدف قرار دادن رنتیسی و یاسین انجام دادیم * انهدام هر چه بیشتر گروههای مسلح و نظامی حماس و جهاد اسلامی * نابودی محلهای استقرار و مراکز فعالیت آنها * محدودیتهای مالی و جلوگیری از دستیابی آنها به منابع پولی (زیرا که چرخ حیات ترور فقط با پول در گردش است). من معتقدم که باید در نهایت به یک استراتژیک کلی در مقابل حماس و جهاد اسلامی دست یابیم. منطقه نوار غزه امروز منطقه دشمن برای ما بحساب میاید و ما باید با قدرت و توان هر چه تمامتر با آن مقابله نمائیم، زیرا وضعیت موجود در "سدروت" برای تمامی ما غیر قابل تحمل میباشد.

با سیاس مجدد از وقت تعیین شده و نیز با بهترین آرزوها برای آقای مفاض و موفقیت کامل در انتخابات آتی و با امید اینکه روزی بعنوان نخست وزیر اسرائیل برای مصاحبه با وی بنشینیم، از ایشان خداحافظی نمودیم. □